

زندان در سرزمینی بر فراز تپه: ملکوم اکس و قدرت دانش

زهرا جان‌نثاری لادانی^۱

استادیار گروه زبان و ادبیات انگلیسی، دانشکده زبان‌های خارجی، دانشگاه اصفهان، اصفهان، ایران

سیدمحمد مرندی

دانشیار گروه زبان و ادبیات انگلیسی، دانشکده زبان‌ها و ادبیات خارجی، دانشگاه تهران، تهران، ایران

(تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۱۰/۱۵، تاریخ تصویب: ۱۳۹۳/۱۱/۰۶)

چکیده

پژوهش حاضر براساس اندیشه‌های میشل فوکو دربارهٔ زندان، به بررسی زندگینامهٔ خودنوشت ملکوم اکس می‌پردازد که پس از دورهٔ حبس او به نگارش درآمد. نگارندگان درصددند تا ابهام و دوگانگی نهفته در ماهیت اسارت و زندان را که به کسب دانش و قدرت از سوی ملکوم اکس در دورهٔ حبس او منجر شد، با توجه به نظریه‌های فوکو تبیین کنند. زندان از یکسو نیرویی محدودکننده و سرکوبگر برای روح و روان این سیاهپوست آمریکایی بود؛ از سوی دیگر، اگر به مفهوم زندان از دیدگاهی گسترده‌تر بنگریم، آمریکا و نژادپرستی آمریکایی (گفتمان‌های غالب، محدودکننده و سرکوبگر) را می‌توان نوعی زندان دانست که به طرز شگفت‌آوری نقشی حیاتی در روشنگری، کسب معرفت نفس و تولید دانش جدید از سوی سیاهان آمریکایی ایفا می‌کند. این فشار و سرکوب، سبب قدرتمند شدن ستمدیدگان نژادی و اصلاح فرهنگ غالب ستمگران نژادپرست می‌شود. رویکرد این پژوهش عبارت است از کاربست نظریه‌های میشل فوکو دربارهٔ روان‌شناسی زندان و تأثیر آن بر زندانی در کتاب *زندگینامهٔ خودنوشت ملکوم اکس*. هدف آن است که نشان دهیم ابهام و تناقض نقش زندان در شکل‌دادن به شخصیت زندانی در نظریه‌های فوکو در زندگینامهٔ خودنوشت ملکوم اکس نیز به صورت مشابهی انعکاس می‌یابد.

واژه‌های کلیدی: آزادی، دانش و قدرت، زندان، زندگینامهٔ خودنوشت ملکوم اکس، ملکوم اکس، میشل فوکو، نژاد.

مقدمه

در گذشته هرگز به ذهنم خطور نمی‌کرد که بتوانم در برابر مردم بایستم و برایشان سخن بگویم. در آن روزگاری که در خیابان‌ها پرسه می‌زدم، معامله می‌کردم، مواد مخدر جابه‌جا می‌کردم و دست به سرقت می‌زدم، بزرگ‌ترین رؤیای خود را در نیم‌کیلو حشیش می‌دیدم و حتی خواب آن را هم نمی‌توانستم ببینم که روزی در استادیوم‌ها و میادین، بزرگ‌ترین دانشگاه‌های آمریکا، برنامه‌های رادیو و تلویزیون و حتی در سراسر مصر و آفریقا و انگلستان سخنرانی کنم (اکس و هیلی، ۱۹۷۱: ۲۷۹-۲۸۰).

ملکوم اکس^۱ (۱۹۶۵-۱۹۲۵) یکی از متناقض‌ترین شخصیت‌ها در تاریخ سیاهان آمریکاست. زندگی او بازتابی از مقاطع گوناگون، پیچیده و کاملاً متضاد است و بلوغ روانی و عقیدتی و شکل‌گیری ذهن یک سیاهپوست را در میان سفیدپوستان آمریکا به‌خوبی نشان می‌دهد. او در خانواده‌ای مسیحی پرورش یافت و دوران کودکی‌اش با فقر و سختی سپری شد. اکس پس از مرگ پدرش، از طریق سازمان خیریه تحت سرپرستی خانواده‌ای سفیدپوست قرار گرفت و در مدرسه سفیدپوستان به تحصیل مشغول شد، اما تحصیلات او پس از دبیرستان خاتمه یافت. پس از آن برای تأمین هزینه‌های زندگی به مشاغل فرودست در بوستون، هارلم و نیویورک روی آورد. در این بین، با مواد مخدر و خریدوفروش غیر قانونی مشروب‌های الکلی و فساد و فحشا آشنا شد، اما سرانجام دستگیر و به‌مدت هفت سال زندانی شد و در این مدت بدون داشتن مربی، مشتاقانه مطالعه‌های گسترده‌اش را آغاز کرد. او در سال‌های حبس با فردی به نام الیجا محمد، رهبر سازمان ملت اسلامی آمریکا آشنا شد و با او به مکاتبه پرداخت. گرایش ملکوم اکس به اسلام به این دلیل بود که او مسیحیت را مسئول شست‌وشوی ذهنی سیاهان آمریکا و سوق‌دادن آن‌ها به تسلیم و سازش در برابر جو غالب می‌دانست. در نظر او، اسلام برای بهبود شرایط سیاهان، از مسیحیت مؤثرتر بود؛ زیرا به آن‌ها خودآگاهی، شخصیت و حرمت و حقوق برابر اعطا می‌کرد (بل، ۲۰۰۷: ۳۳۶؛ بن علی عبده، ۲۰۰۸: ۱۵).

اکس پس از آزادشدن از زندان، به اسلام گروید و سپس از طرف الیجا محمد برای پیشبرد اهداف سازمان ملت اسلامی به سخنرانی و تبلیغ در اینجا و آنجا پرداخت تا سیاهان

۱. Malcolm X

بیشتری را جذب کند، اما در این اثنا، متوجه جریانی انحرافی در مرکز سازمان ملت اسلامی شد. سرانجام از این سازمان جدا شد و راهی تازه درپیش گرفت. او با اتکا به تجربه‌هایی که از سفر به اطراف و اکناف جهان، به‌ویژه مکه به‌دست آورده بود، اندیشه‌های پیشین خود را اصلاح کرد و با هدف حمایت از سیاهان، نه الزاماً سیاهان مسلمان آمریکا، مبارزه با قدرت‌های استعماری را آغاز کرد. اکس از سفیدپوستان متنفر بود، اما با آغاز مبارزه‌های سیاسی‌اش کوشید تا تعصب‌های پیشین خود را کنار بگذارد. سرانجام در حین آخرین سخنرانی‌اش ترور شد. وی شخصیتی بسیار پرجذبه داشت و به‌همین دلیل توانست تعداد زیادی از سیاهان را به اسلام جذب کند. او در عرصهٔ بین‌المللی نیز نفوذ زیادی بر رنگین پوستان، به‌ویژه مردم آفریقا داشت. به‌این ترتیب، زندگی اکس سرشار از تناقض و تحول بود. به‌نظر می‌رسد بخش عمده‌ای از این تناقض به سال‌های حبس او در زندان مربوط است. در ادامه، دربارهٔ این ابهام بیشتر سخن می‌گوییم و می‌کوشیم تا معنای زندان را به آن سوی دیوارهای زندانی که اکس در آن به سر می‌برد، یعنی به جامعهٔ آمریکای نژادپرست در طول حیات اکس تعمیم دهیم تا به‌این ترتیب، مفهوم زندان به‌عنوان دنیایی که اکس همواره در آن زیر فشار محدودیت‌های نژادی و طبقاتی بوده است، تبیین شود. اکس پس از آزادی از زندان به‌معنای خاص کلمه تلاش کرد تا از زندانی بزرگ‌تر، یعنی ایدئولوژی استعمار و نژادپرستی نیز آزاد شود. در بخش اول این مقاله، برای بررسی مفهوم زندان، ایده‌های میشل فوکو را با توجه به جزئیات و دقایق زندگینامهٔ خودنوشت ملکوم اکس مرور می‌کنیم. بخش دوم به مفهوم فرامرزی زندان به‌عنوان یک گفتمان در جامعهٔ نژادپرست آمریکا اختصاص دارد.

ادبیات پیشینه

کتاب‌ها و مقاله‌های بسیاری دربارهٔ ملکوم اکس نگاشته شده و از این سیاهه، تعداد درخور توجهی زندگی ملکوم اکس را در بافت تاریخی و سیاسی روزگار او روایت کرده‌اند؛ به‌عنوان نمونه، *ملکوم اکس: رهبری جنگجو نوشتهٔ جک رامل* یا *در کنار مردم: زندگی مذهبی ملکوم اکس*، اثر لوئیس دکارو را می‌توان نام برد. مارابل می‌گوید در سال ۲۰۰۲ حدود ۹۳۰ کتاب، ۳۶۰ فیلم و صفحهٔ الکترونیکی و ۳۵۰ صدای ضبط‌شده دربارهٔ ملکوم اکس وجود داشته است، اما این منابع عمدتاً بر پژوهش جدی متکی نبودند، در نامه‌ها و مدارک

شخصی، وصایا، یادداشت‌های روزانه، متن سخنرانی‌ها و وعظ‌ها، سابقهٔ کیفری، پروندهٔ افبی‌آی و جلسه‌های دادگاه‌های مربوط به ملکوم اکس، غور نکرده بودند. این‌ها معمولاً از قدرت تحلیلی و بینش انتقادی بی‌بهره بودند (مارابل، ۲۰۰۵: ۲۶).

بعضی از این منابع به اندازه‌ای متناقض‌اند که مورو در مقاله‌ای انتقادی، نگرش‌ها و برداشت‌های نادرست، سطحی و غیر دقیق بعضی از مطالعه‌های انجام‌شده دربارهٔ ملکوم اکس را ردیابی و تحلیل می‌کند. در این میان، مورو به زندگینامه‌های معروفی که مارابل و پری نگاشته‌اند، اشاره می‌کند و ادعان می‌دارد که بیشتر برداشت‌های نادرستی که آن‌ها از ملکوم اکس ارائه کرده‌اند، مبتنی بر اسناد بی‌اساس، شایعه‌ها و سخنان حاشیه‌ای است، نه مدارک واقعی دربارهٔ حقایق زندگی او. به نظر مورو، این شیوهٔ نگرش، بیش از آنکه ملکوم اکس را به‌درستی به ما بشناساند، بیشترین آسیب را به آبرو و وجههٔ او وارد کرده است (مورو، ۲۰۱۲: ۲۰۸-۲۰۹).

دستهٔ دوم منابعی هستند که با نگرشی تحلیلی، افکار، فلسفهٔ سیاسی و اعتقادهای مذهبی ملکوم اکس را بررسی می‌کنند؛ برای مثال، در ادامه به دو مورد اشاره می‌کنیم. مورد اول، بسی است که در توصیفی از زندگی و اراده، هوش و استعداد، درک و دریافت عاطفی ملکوم اکس، تأثیر این عوامل را در تحول او بررسی می‌کند. از نظر او، این عوامل را می‌توان در منشورهای گوناگونی دید؛ از جمله بافت تاریخی زندگی ملکوم اکس، حیات و آگاهی سیاهان در فرهنگ آمریکایی، بیان آگاهی سیاهان آمریکا در کلام او، باور و آگاهی، نظریه‌های وی دربارهٔ حقوق بشر، جنسیت و فلسفهٔ سیاسی او. بسی در تحلیل خود به این باور می‌رسد که ملکوم اکس، هم مرد تفکر بود و هم مرد عمل و این‌ها شاخصه‌هایی است که یک معلم باید در خود داشته باشد. بسی عقیده دارد که ملکوم اکس این دستاورد بزرگ را مرهون چالشی است که طی آن «موجودیت، خودآگاهی و هویت فردی آفریقایی-آمریکایی» خود را پذیرفت و به آن اندیشید (بسی، ۲۰۰۵: ۳۶).

در مورد دوم، اسمالوود ملکوم اکس را به‌عنوان یک رهبر آمریکایی آفریقایی‌تبار معرفی می‌کند که در میان هم‌نوعان خود اندیشمند و مربی بسیار شاخصی بود. به بیان اسمالوود، وی در محدودهٔ دانشی که در زندان کسب کرده بود، باقی‌نماند؛ بلکه فراتر از مرزهای آن حرکت کرد و دانش تاریخی و فلسفی‌اش را با رویکردی عملی آمیخت و با بهره‌گیری از جایگاه خود در جامعه به‌عنوان یک فعال اجتماعی و سیاسی، خارج از چارچوب‌های آموزش

سازمانی، به تربیت نوجوانان و بزرگسالان سیاهپوست پرداخت. این کار در جامعه آن روزگار بسیار اهمیت داشت؛ زیرا سیاهان آمریکا هیچ اختیاری درباره فعالیت‌های آموزشی خود نداشتند و اکنون ملوکوم اکس با جسارتی بی‌نظیر در سخنرانی‌های خود، مبنای آموزشی و از پیش تعریف‌شده آمریکا را به چالش می‌کشید و آن را برای سیاهان، نامناسب و کشنده می‌دید. اسمالوود، با توجه به نظریه آموزشی کاوایدا اذعان می‌دارد که ملوکوم اکس برای تحقق این آموزش چارچوب‌ناپذیر در میان سیاهان، از چند مقوله بهره برد: دانش تاریخی درباره گذشته سیاهان (اسمالوود، ۲۰۱۴: ۴۸)، دانش سیاسی که به دستیابی به قدرت منجر می‌شد (همان: ۴۹-۵۰) و شخصیت قومی و ملی که نتیجه آن، دستیابی به آزادی و سطوح والاتر انسانی در جامعه بود (همان: ۵۲).

با توجه به موارد بالا و پیشینه گسترده‌تر درباره ملوکوم اکس باید گفت تاکنون پژوهشی با خوانش فوکویی از زندگینامه خودنوشت ملوکوم انجام نگرفته است. به این ترتیب، پژوهش حاضر تلاش دارد تا با ارائه چنین خوانشی، تحلیلی تازه را به پیشینه پژوهش درباره ملوکوم اکس بیفزاید.

بحث و بررسی

۱. زندانیان در سرزمینی بر فراز تپه

یکی از حساس‌ترین برهه‌های زندگی اکس (۱۹۴۶-۱۹۵۲) در زندان سپری شد که در آن، دگرگونی و رشد بنیادین و شگفت‌آوری را تجربه کرد. دوران حبس اکس با مطالعه سخت و شکل‌گیری هویت او همراه بود. مطالعه‌های اکس بر آگاهی او نسبت به خودش، دیگران و جهان پیرامونش افزود. این آگاهی به او شخصیتی پرجذبه و بانفوذ بخشید. نگاهی مختصر به ملوکوم اکس پیش از دوران حبس و ملوکوم اکس پس از آزادی از زندان، این مسئله را تأیید می‌کند. درواقع، زندان در تحول و رشد ملوکوم اکس نقشی بسیار سازنده داشت؛ زیرا به او بصیرت بخشید؛ به نحوی که وقتی از دروازه زندان بیرون آمد، دیگر یک روشنفکر و اندیشمند بود. با این حال، با نگاهی موشکافانه‌تر درمی‌یابیم که شاید این صرفاً زندان نبود که سبب تغییر و تحول یک سیاهپوست به یک رهبر عقیدتی شد. باید اعتراف کرد که زندان، مفهومی بسیار متناقض است.

به عقیده میشل فوکو زندان به تبهکار، چهره‌ای دوگانه می‌دهد. از یک سو سبب می‌شود

که زندانی خود را دربند تنبیه و مجازات ببیند؛ زیرا قانون شکنی کرده است. از سوی دیگر، زندانی با تحمل حبس، درحقیقت تسلیم قانون شده است: «زندانی قراردادهای را زیر پا گذاشته و به این دلیل در مجموع دشمن جامعه است، اما او در مجازات خود نیز مشارکت می‌جوید» (فوکو، ۱۹۹۵: ۹۰). به علاوه، فوکو تأکید می‌کند که جدایی زندانی از متن اجتماعی و محدودشدنش در میان چهار دیوار یا در پشت میله‌های زندان، به ایجاد فضای ذهنی‌ای می‌انجامد که زندانی در آن به نتایج رفتار و کردار خود می‌اندیشد. به بیان دیگر، زندانی با بیدارشدن وجدانش، از خلاfi که کرده است، پشیمان می‌شود (همان: ۲۳۸). پشیمانی، سرآغاز بازیابی حرمت از دست‌رفته زندانی است. در این صورت، این فرایند به همان اندازه که تجربی و آزمایشی است، آموزشی نیز هست: تجربی برای افرادی که رفتار زندانی را کنترل و بررسی می‌کنند و آموزشی برای فرد زندانی.

مشکل اینجاست که بازپروری زندانی، همواره زیر نظارت و کنترل نظارت‌کنندگان نیست. گاهی کنترل این فرایند از دستان نظارت‌کنندگان خارج می‌شود و الزاماً تسلیم‌شدن زندانی در برابر وضعیت موجود را به همراه نخواهد داشت (میلز، ۲۰۰۵: ۷۰). این مسئله گاهی حتی موجب می‌شود زندانی در برابر قوانین پذیرفته‌شده شورش کند؛ بنابراین، اگرچه زندانی، خود سوژه آزمایشی است، خودشناسی و آگاهی پدیدآمده در او، به تسلیم‌شدن یا شوریدن او در برابر شرایط موجود منجر می‌شود.

ملکوم اکس، بازپروری خود را با ترک سیگار و سپس گوشت خوک آغاز کرد (اکس و هیلی، ۱۹۷۱: ۲۴۹). اکس درباره دلایل این کار می‌گوید که این زندان نبود که چنین فضایی را به‌ارمغان آورد؛ بلکه «واکنش روان در مقابل حبس» بود که به «تقویت روان» منجر می‌شد (همان: ۲۴۹)؛ بنابراین، انگیزه اصلاح، نتیجه شرایطی نبود که زندان بر زندانی تحمیل می‌کرد؛ بلکه تمام این فرایند، پشت پایی بود که زندانی به زندان می‌زد. اکس یک بار در نوجوانی به بازداشتگاه فرستاده شده بود. تا هنگامی که در بازداشت بود، اتفاقی رخ نداد، اما پس از آزادی، این مجازات به هیچ‌وجه مانع تبهکاری او در هارلم نشد؛ بنابراین، در دوران نوجوانی، بازداشتگاه، به‌عنوان یک مؤسسه، هیچ تأثیر اصلاح‌کننده‌ای بر ملکوم نداشت و او عملاً وارد زندگی تبهکارانه شد. ملکوم اکس پس از خروج از بازداشتگاه و ورود به دنیای بزهکاران، در دوران جوانی برای بار دوم به زندان افتاد. این امکان وجود داشت که ملکوم پس از آزادشدن برای بار دوم مانند گذشته رفتار غیرقانونی‌اش را از سر گیرد؛ زیرا او

دلال حرفه‌ای مواد مخدر بود. برخلاف این پیش‌فرض، ملکوم زندگی کاملاً متفاوتی را برگزید که با زندگی پیش از زندان او بسیار غریبه بود. با توجه به دوران بازداشت ملکوم، نظریه فوکو درباره زندان، به‌عنوان یک عامل بازپرورنده، بسیار نسبی به‌نظر می‌رسد. زندان فقط به‌عنوان یک جرقه، موجب بازپروری ملکوم شد. همان‌طور که دکارو اشاره می‌کند، به نظر می‌رسد که «مراقبه ملکوم در زندان که از ساعات طولانی مطالعه سرچشمه می‌گرفت... درواقع او را از تفکر نژادمحورانه‌ای که بر تمام زندگی تبهکارانه‌اش در گذشته سایه افکننده بود، شرمنده ساخت» (دکارو، ۱۹۹۸: ۹۱). صرف نظر از تأثیر احتمالی زندان بر زندانی، نظریه فوکو درباره تناقض ماهیت بزهکاری در مورد ملکوم اکس صادق است. فوکو از جرم و جنایت به‌عنوان عوامل سرکوبگر و درعین حال، آزادی‌بخش یاد می‌کند. او حتی تأکید می‌کند که سیاهان بدون روی آوردن به جنایت، به آزادی نمی‌رسند (فوکو، ۱۹۹۵: ۲۸۹) که این دست‌کم درباره اکس درست است.

اگر تأثیر منفی زندان بر زندانی را نادیده بگیریم، حبس، فرصت تولید دانش را برای زندانی فراهم می‌سازد و چنین دانشی بر آگاهی زندانی می‌افزاید. این شرایط در زندان‌های مجهز - که دسترسی زندانی را به منابع دانش میسر می‌سازند - تقویت می‌شود. ملکوم اکس می‌گوید که زندان کالنی در نورفوک ماساچوست از این نظر بسیار پیشرفته بود:

کالنی در بسیاری از موارد یک بهشت نسبی بود. سرویس‌های بهداشتی برق می‌زدند. هیچ میله‌ای در کار نبود، فقط دیوار و در میان این دیوارها آزادی خیلی بیشتری داشتیم. هوای پاکیزه برای تنفس فراوان بود... چهار واحد بیست‌وچهارخانه‌ای وجود داشت و اگر حافظه‌ام درست یاری کند، در هر واحد، پنجاه مرد زندگی می‌کردند. این بدین معنا بود که کالنی در مجموع ۱۲۰۰۰ زندانی داشت. هر خانه سه طبقه داشت و بزرگ‌ترین حسن آن این بود که هر زندانی اتاق مخصوص به خود را داشت (اکس و هیلی، ۱۹۷۱: ۲۵۰).

این توصیفی از شرایط فیزیکی زندان است. ملکوم اکس به جو فرهنگی درون زندان نیز اشاره می‌کند و از فرهنگ - آن‌گونه که در زندان رایج است - سخن می‌گوید؛ یعنی «مسائل عقلانی، گپ‌وگفت‌های گروهی، مباحثه‌ها و چیزهایی نظیر این» (همان: ۲۵۱). ملکوم فعالیت مربیان آموزشی را که برای کمک به پیشبرد «برنامه‌های بازپروری» از هاروارد، دانشگاه بوستون و جاهای دیگر می‌آمدند، می‌ستاید (همان)، اما بارزترین ویژگی این زندان را کتابخانه‌ای می‌داند که پارک هرست، متخصص تاریخ و مذهب، به زندان اهدا کرده بود:

«هزاران جلد از کتاب‌هایش در قفسه‌ها بود و در پس قفسه‌ها، جعبه‌ها و کارتون‌ها پر از کتاب‌هایی بود که در قفسه‌ها جا نشده بودند. در نورفوک ما واقعاً می‌توانستیم به کتابخانه برویم و البته با کسب مجوز، در راهروهای بین قفسه‌ها راه برویم و کتاب برداریم. صدها جلد کتاب کهنه آنجا بود و بعضی از آن‌ها واقعاً کمیاب بودند. من بدون دنبال کردن هدف خاصی مطالعه می‌کردم تا اینکه بالاخره یاد گرفتم هدفمند کتاب بخوانم» (همان).

ملکوم در این برهه از زندگی، به خوره کتاب تبدیل شد. به نظر می‌رسد مطالعه شخصی براساس میل باطنی و خارج از چارچوب تعریف‌شده در برنامه‌های بازپروری زندان برای اکس بسیار لذت‌بخش بوده است؛ زیرا ملکوم به نظام آموزشی که از سوی سفیدپوستان بر سیاهان تحمیل می‌شد، اعتماد نداشت. او بر این باور بود که سفیدها سیاهان را از دانش خاص خودشان، زبان، مذهب، و فرهنگ گذشته‌شان جدا می‌کردند و به‌همین دلیل، سیاهان در آمریکا هویت واقعی نداشتند (همان: ۲۵۶). به این ترتیب، زندان سرآغازی برای سلوک سیاهپوستان زندانی برای کشف هویت فراموش‌شده، خفته و شکافته‌شان بود. به‌همین دلیل، ملکوم تأکید می‌کند که آموزش واقعی را نمی‌توان در هیچ‌جا به دست آورد، مگر در زندان: «تا آن زمان هرگز تا این اندازه در زندگی‌ام آزاد نبوده‌ام» (همان: ۲۶۷). این در حالی است که ملکوم واقعاً آزاد نبود.

چنین برداشتی از زندان، از نظر فوکو، چهره کارناوالی خاصی به آن می‌بخشد؛ به این معنا که زندان در مواردی برای زندانی نوعی آگاهی فراهم می‌کند که از رهگذر آن، زندانی خواه ناخواه نظام کیفری را واژگون می‌کند. در موارد افراطی، چهره کارناوالی زندان، نه تنها منجر به ایجاد اندیشه و رفتار آشوبگرانه در برابر وضعیت موجود می‌شود، بلکه حتی از گناه و بزه، مفاهیمی «زیبایی‌شناسانه» می‌سازد (فوکو، ۱۹۹۵: ۶۸). البته ملکوم از این مسئله برکنار است؛ زیرا گناه خود را به‌هیچ‌وجه گرامی نمی‌دارد. در پایان فصل «دستگیری» در زندگینامه خودنوشت ملکوم اکس آمده است که او قصد داشته از گذشته پلید خود با جزئیات سخن بگوید، اما چنین نمی‌کند؛ زیرا نمی‌خواهد این‌طور به‌نظر رسد که گویی با یادآوری گناهانش نسبت به آن‌ها مغرور است (اکس و هیلی، ۱۹۷۱: ۲۴۳). اکس درباره زندگینامه خودنوشتش می‌گوید: «حاضر نیستم حتی ساعتی از عمرم را وقف کتابی کنم که احیاناً خواننده را وسوسه کند. تنها به این دلیل وقت زیادی صرف این کتاب می‌کنم که داستان کامل زندگی من بهترین شیوه است تا خواننده ببیند و درک کند که من به قعر

اجتماع نژادپرست آمریکا پرتاب شده بودم و بعد خیلی زود به زندان افتادم، تا اینکه خدا و دین اسلام را شناختم و زندگی‌ام از این‌رو به آن‌رو شد» (همان).

واکنش ملکوم به زندان، نه تنها فراتر از یک رفتار کارناوالی، بلکه انقلابی و روشنگرانه بود و از نیروی اراده معطوف به دانش سرچشمه می‌گرفت. اکس پس از غنی‌ساختن خزانه دانش و تقویت شناخت خود، رسالتش را با روشنگری در زندان آغاز کرد. او برای هم‌بندی‌هایش از تاریخ باشکوه سیاهان می‌گفت و وقتی آثار حیرت و ناباوری را در چهره آن‌ها می‌دید، بخش‌هایی از کتاب‌های سفیدپوستان را برایشان می‌خواند تا نشان دهد که سفیدپوستان از حقایق زندگی سیاهان آگاه‌اند و در طول نسل‌ها با هم تبانی کرده‌اند تا این حقایق بر سیاهان پوشیده بماند (همان: ۲۷۸). ملکوم مطالعه در زندان را به هر جای دیگری ترجیح می‌داد؛ زیرا باور داشت که مطالعه در زندان، بسیار فشرده‌تر و متمرکزتر از مطالعه در دانشگاه است؛ چراکه در دانشگاه، شاهد نبود تمرکز و صنف‌بازی و تشکل‌های گوناگون هستیم (همان: ۲۷۵). ملکوم میان دانش خودآموخته‌اش در زندان و برنامه آموزشی بومی در دانشگاه غنا، شباهت خاصی می‌بیند و به‌همین دلیل، در سخنرانی‌اش برای دانشجویان این دانشگاه، به آن‌ها توصیه می‌کند که از برنامه آموزشی‌ای که دولت غنا برایشان تصویب کرده است، استقبال کنند. او تأکید می‌کند که این نظام بومی، برای ره‌اساختن آن‌ها از «ذهنیت استعماری» گریزناپذیر است؛ بنابراین، ملکوم با تشویق دانشجویان، به آنان پیشنهاد می‌کند که آن‌قدر بر شناخت خود بیافزایند تا بتوانند به‌صورت مستقل در مورد مسائل بحث کنند و فلسفه بیافرینند (اکس، ۱۹۶۴: ۱۶). دغدغه خاص ملکوم برای آموزش خودمحور پس از آزادی از زندان، به دو شکل به بار نشست: نخست، ملکوم اکس به‌عنوان عاملی روشنگر در میان زندانی‌های کالنی به فعالیت پرداخت. این کنش به‌طور مستقیم به اراده معطوف به دانش در وجود او مربوط می‌شد. دوم، او در راستای روشنگری در زندان، به سخنوری زبردست و پرنفوذ تبدیل شد؛ به‌نحوی که آگاهانه یا ناآگاهانه، اراده معطوف به قدرت را نیز در خود تقویت ساخت. این دو اراده سبب شد تا ملکوم اکس، به‌رغم حبس در زندان و سپس اسارت در بند ایدئولوژی غالب آمریکایی، از مرزهای محدودیت پا را فراتر بگذارد.

به‌این ترتیب، دوران حبس ملکوم اکس، تناقض آشکار دستیابی به قدرت در حین اسارت را به‌خوبی نشان می‌دهد. در اینجا این پرسش مطرح می‌شود که وقتی اکس از زندان آزاد

شد، چه اتفاقی افتاد. آیا او پس از رهایی از بند، قادر به استفاده از قدرت به دست آمده‌اش در حین اسارت بود؟ یا اینکه او از بندی کوچک آزاد شد تا به بندی بزرگ‌تر بیفتد؟ بخش دوم این مقاله، به پاسخگویی به این پرسش‌ها اختصاص می‌یابد.

۲. زندان نژادپرستی و جهل

فوکو در بررسی مفهوم زندان به این نکته اشاره می‌کند که این مفهوم، در طول تاریخ دستخوش تحول‌های بسیار بوده و در هر دوره، شکل تازه‌ای به خود گرفته است، اما در همه دوره‌ها، فرایند کنترل و نظارت (یا به نقل از فوکو: «برج سراسربین»^۱) پایه ثابت ساختار کلی زندان بوده است. آنچه فوکو فرایند دیده‌بانی یا برج سراسربین می‌نامد، در خارج از دیوارهای زندان، یعنی در اجتماع به‌عنوان زندانی بزرگ‌تر نیز دیده می‌شود. به‌هرحال، زندان در خارج از مرزهای این مؤسسه نیز وجود دارد. برای نمونه می‌توان به نژادپرستی و سرکوبگری نژادپرستانه در جامعه آمریکا اشاره کرد. در واقع، اسطوره رؤیای آمریکایی، به‌عنوان سرزمینی بر فراز تپه به‌خوبی شناخته شده است، اما آمریکا پیش از آنکه سرزمینی فراخ و آزاد باشد، عملاً تجلی گسترده‌تر مفهوم فوکویی زندان است.

ملکوم اکس در زندگینامه خودنوشتش، از دبیری به نام آقای آستراوسکی یاد می‌کند که از اکس پرسیده بود در آینده قصد دارد چه شغلی برگزیند. اکس در پاسخ می‌گوید که می‌خواهد وکیل شود. دبیر شگفت‌زده می‌شود و به او توصیه می‌کند که به زندگی، واقع بینانه‌تر بنگرد؛ زیرا «این هدف برای یک کاکاسیاه، اصلاً واقع‌گرایانه نیست» (اکس و هیلی، ۱۹۷۱: ۱۱۸). سپس دبیر با اشاره به اینکه اکس دست‌های چابکی دارد، او را به انتخاب حرفه □ «نجاری» تشویق می‌کند (همان). این مثال ساده، وضعیت سیاهان در زندان نژادپرستی آمریکا را به‌خوبی نشان می‌دهد. این زندان همانند زندان فوکویی متناقض است. در این زندان تبهکار، سیاهپوست و زندانبان، سفیدپوست است. در اینجا، سیاهی پوست، جرم محسوب می‌شود و سیاهپوست باید به‌خاطر این جرم کیفر شود. سیاهی پوست در این بافت، یک تناقض است. از یک‌سو، میان سیاه و سفید، شکافی شگرف وجود دارد. از سوی دیگر، سیاهان در میان سفیدپوستان زندگی می‌کنند. به‌همین دلیل، ناخواسته از

سفیدپوستان تقلید می‌کنند و با این جماعت هم‌رنگ می‌شوند. این وضعیت به بن‌بستی می‌ماند که سیاهان در آن گرفتار می‌شوند و طبیعتاً احساس می‌کنند که هویتشان شکسته یا با استناد به دوبوا دوگانه شده است. یک آمریکایی و درعین حال، یک کاکاسیاه، دو روح، دو اندیشه، دو خط مشی آشتی‌ناپذیر، دو آرمان در حال نبرد با یکدیگر در یک بدن سیاه دارد که فقط قدرت فیزیکی‌اش، آن را از متلاشی‌شدن حفظ کرده است» (دوبوا، ۱۹۹۴: ۲). درست است که برده‌داری در زمان ملکوم اکس دیگر به اشکال سنتی و قدیمی وجود نداشت، اما ذهنیت برده‌داری بی‌شک همچنان پابرجا بود. به‌عنوان نمونه، ملکوم با توجه به خاطرات کودکی‌اش، اعمال سفیدپوستان را چیزی جز «شکل مدرن و قانونی برده‌داری» نمی‌داند؛ «هرچند این اعمال خیرخواهانه باشند» (اکس و هیلی، ۱۹۷۱: ۱۰۱)، مثلاً سازمان خیریه که کودکان سیاه را از خانواده‌هایشان جدا می‌کرد و کفالت آن‌ها را به سفیدپوستان می‌سپرد. اکس به هر جا می‌نگریست، درمی‌یافت که برای رنگ متفاوت، همه چیز متفاوت است. به‌همین دلیل، آمریکایی‌ها به شکلی انحصارطلبانه، سیاهان را از آموزش عالی، مشاغل بالا و شرایط زیستی بهتر محروم می‌کردند. اکس از این وضعیت به‌شدت ناراضی بود. او به‌خوبی می‌دانست که این تفاوت طبقاتی، حتی در میان خود سیاهان نیز نهادینه شده است. به‌نظر اکس، تقلید سیاهان از سفیدپوستان، بیانگر هویت باختگی و نادانی آنان بود (همان: ۱۲۲). ممکن است بگوییم که شاید این تقلید چندان هم کورکورانه و هویت‌باخته نبوده است. هومی بابا در جایگاه فرهنگ می‌گوید که تقلید، تکرار یک عمل است با تفاوت‌هایی و نه الزاماً حل‌شدن در فرهنگ غالب؛ بنابراین، تقلید یعنی الگوبرداری مبالغه‌آمیز از فرهنگ، زبان، اندیشه و رفتار، به‌نحوی که سرانجام خودنمایی‌های استعمار و امپراتوری ریشخند شوند: «الگوبرداری از استعمار، تمنای پدیدآوردن یک دیگری قابل شناسایی است؛ به‌عنوان سوژه‌ای متفاوت که تقریباً همان است اما نه کاملاً همان. پس گفتمان تقلید، بر پایهٔ دوگانگی بنا شده است؛ برای اینکه تقلید مؤثر باشد، باید مدام از الگوی مورد تقلید عقب بیفتد، از آن پیشی گیرد و با آن متفاوت باشد» (هومی بابا، ۱۹۹۴: ۸۶). این گفته یادآور تقلید افراطی و اغراق‌آمیز ملکوم اکس از رفتار و پوشش سفیدپوستان است. برای نمونه، زمانی که اکس هنوز به زندان نیفتاده بود و در هارلم به سر می‌برد، موهای سرش را آن‌قدر صاف می‌کرد تا شبیه موی سفیدها به نظر آید. بعدها ملکوم اکس دربارهٔ الگوبرداری کورکورانهٔ خود بیشتر اندیشید و در برابر آن شورش کرد. اکس پس از رهایی از

زندان، آثار تقلید از سفیدپوستان را در جامعه سیاهان به خوبی تشخیص می‌داد، اما این تشخیص، ناامیدانه و تندرو بود. اکس باید دست کم درمی‌یافت که الگوبرداری، گامی گریزناپذیر در فرایند تحول فکری او بوده است. در هر صورت، این تشخیص به لطف دانشی پدید آمد که اکس در زندان به دست آورد. او باور داشت که سیاهان به این دلیل از سفیدپوستان واقعاً بیزارند که سفیدها آن‌ها را خوار می‌شمرند، اما از آنجاکه سیاهان هیچ راهی برای ایستادن در برابر آن‌ها ندارند، تنها کاری که از دستشان برمی‌آید این است که نقاب بر چهره بزنند و تظاهر کنند که هیچ مشکلی وجود ندارد (همان: ۱۱۰).

به علاوه، اکس سفیدپوستان را به عنوان سدی در برابر کسب شناخت و هویت سیاهان معرفی می‌کرد. اکس در یک سخنرانی در دانشکده اقتصاد تأکید کرد که سفیدها با شست و شوی مغزی به مردم می‌باوراندند که جامعه رنگین پوست عمده‌تاً از جنایتکاران و آدم‌های کثیف تشکیل شده است». به این ترتیب، مردم به خود اجازه می‌دادند به صورت خودسرانه نظام پلیسی برپا کنند و با استفاده از «شیوه‌های پلیسی»، مبارزه‌های ضد نژادپرستی را سرکوب کنند (اکس، ۱۹۶۵b: ۲۸). با این شیوه، مردم بیزاری از سیاهان را در بین سفیدها و خودبیزاری را در میان سیاهان گسترش می‌دادند. این تنفر دوچندان، همان زندانی است که رنگ سیاه در آن به عنوان غل‌وزنجیر بر دست‌وپا عمل می‌کند (همان: ۳۷). وقتی سیاهپوستی در این شرایط گرفتار می‌شد، به راحتی می‌شد او را بی‌سواد نگه داشت. کودکان سیاهپوست به مدارس درجه پایین می‌رفتند؛ آموزشی نامرغوب می‌دیدند و هنگامی که بزرگ می‌شدند، دوباره به درون همان تسلسل معیوب پرتاب می‌شدند (همان: ۴۳). این دور باطل، همان عقده حقارت، نبود عزت نفس و هویت‌باختگی‌ای بود که از کودکی به ذهن سیاهان القا می‌شد. اکس در مصاحبه‌ای با یانگ سوسسیالیست گفت که رفتن سیاهان به کالج و دانشگاه، الزاماً به این معنا نیست که آن‌ها تحصیلات خوبی دارند: «کالج‌ها و دانشگاه‌ها در نظام آموزشی آمریکا در بدآموزی بسیار چیره‌دست‌اند» (۱۹۶۵a: ۸۶). به همین دلیل، ملکوم اکس به این سخن سفیدها - که پایان دادن به جدایی رنگ‌ها و تبعیض نژادی امری ناممکن است - اعتماد نداشت: «رنگ پوست سیاهان هرگز سفید نخواهد شد» (اکس و هیلی، ۱۹۷۱: ۱۱۲). در یک مقایسه می‌توان گفت که بیزاری سفیدها از سیاهان، عقب‌مانده نگه‌داشتن سیاهان از نظر آموزشی □ و فرهنگی و نظارت بر اعمال آن‌ها همگی یک نظام کنترل و نظارت نژادپرستانه (یا سراسربین نژادی) پدید می‌آورد که مشابه نظام

نظارتی در زندان فوکوبی است. کنترل و نظارت نژادی، راه را برای استعمار و بهره‌جویی از سیاهان به‌عنوان یک اقلیت یا گونه حیاتی بخت برگشته - که انگل‌وار در محیط ممتاز سفیدها زیست می‌کنند - هموار ساخت. در واقع، این دیده‌بانی نژادی به‌قدری نیرومند و سنگدل بود که به فلج روانی سیاهان و سرکوبی جسم آن‌ها منجر می‌شد. دویوا این ملت سیاه استثمارشده را معلول، بیمار و نزدیک به مرگ می‌خواند (دویوا، ۱۹۹۴: ۵-۶). دویوا با آمار و ارقام، گستره نظارتی سفیدها بر سیاهان در عرصه آموزشی و همچنین اشتیاق آنان برای تعلیم به سیاهان را نشان می‌دهد: «در فاصله سال‌های ۱۸۷۵ تا ۱۸۸۸، ۲۲ دانش آموخته سیاه از کالج‌های شمالی، در فاصله سال‌های ۱۸۸۵ تا ۱۸۹۰، ۴۳ دانش‌آموخته و در سال‌های ۱۸۹۵ تا ۱۹۰۰، نزدیک به ۱۰۰ دانش‌آموخته داشته‌ایم» (همان: ۶۵). به‌این‌ترتیب، اگرچه انتظار می‌رفت تحولی شگرف در آموزش عالی سیاهان رخ دهد، □ «عجیب است که بدانیم همان صداهایی که از آغاز بر این کار نیک درود فرستاده بودند، اکنون یا سکوت کردند یا مخالف آموزش عالی برای سیاهان بودند» (همان: ۶۴). به‌نظر می‌رسد که دیدبان نظارتی، به دو منظور تعداد سیاهان تحصیل کرده را بسیار محتاطانه کنترل می‌کرد: نخست، سیاهان نباید دانش کافی درباره خود و دیگران به‌دست آورند؛ زیرا این دانش آن‌ها را نسبت به حقوق پایمال‌شده و هویت نداشته‌شان بیدار می‌کرد. دانش سبب تولید قدرت می‌شد و قدرت در دست سیاهان به‌معنای نابودی نظام سفیدها بود. دوم، افزایش کنترل - شده و محدود دانش آموختگان سیاه، ضامن پیشرفت بی‌خطر و غیر انقلابی آن‌ها بود؛ ضمن اینکه به اعتراض آن‌ها مبنی بر نبود آموزش عالی برای سیاهان پایان می‌داد. این ترفند، به سیاهان توهم آزادی و اراده می‌بخشید و در نتیجه ذهن سیاهان و به‌تبع آن وضعیت سیاسی موجود را تثبیت می‌کرد. تثبیت ذهن در این بافت، به نظریه تثبیت هویت - که در پوست سیاه، ماسک‌های سفید اثر فرانتز فانون مطرح شد - بسیار شبیه است: «من به آرامی در جهان حرکت می‌کنم و حالا دیگر عادت کرده‌ام که به دنبال در دسر نباشم. می‌خزم و پیش می‌روم و تا این لحظه حتماً در زیر چشمان سفیدها، تنها چشم‌های واقعی، تکه تکه شده‌ام. من تثبیت شده‌ام. آن‌ها با تنظیم برشگرهایشان تکه‌هایی از حقیقتم را غیر جانبدارانه می‌برند. من عریان‌ام. احساس می‌کنم در آن چهره‌های سفید می‌بینم که آن کسی که دارد می‌آید، یک انسان جدید نیست؛ بلکه نوعی جدید از انسان است؛ یک گونه جدید. بله، او یک سیاهپوست است!» (فانون، ۱۹۵۲: ۱۱۶).

دانشی که مؤسسه‌های آموزشی سفیدها برای سیاهان فراهم می‌کند، محدود است. معرفت و طبقه‌بندی در این بدنه آموزشی، براساس دیدگاه و نظام معرفتی غرب استوار شده است. این نظام، به‌عنوان نظام غالب می‌کوشد تا با کنترل جهان‌بینی و سیاست، اعتبار خویش را حفظ کند. به‌علاوه، فرهنگ غالب می‌کوشد تا بر دیگر فرهنگ‌ها نیز تأثیرگذار باشد؛ یعنی فرهنگ غالب مدام نگران است که کدام خرده‌فرهنگ یا صداهای فرهنگی موفق به جذب مخاطب می‌شوند یا با آن‌ها ارتباط برقرار می‌کنند و گفت‌وگو می‌کنند. نظام غالب و نظام‌های تابع، بر سر این چندراهی یکدیگر را به چالش می‌کشند. فوکو می‌گوید که تولید چنین دانشی به موضوع دانش وابسته نیست؛ بلکه به «قدرت- دانش، فرایندها و چالش‌هایی که آن را درمی‌نوردند» مرتبط است (فوکو، ۱۹۹۵: ۲۸)؛ بنابراین، مبارزه ملکوم با نظام آموزشی سفیدها دلیل احتمالی تولید دانش است؛ زیرا در این فرایند، طبقه‌بندی‌ها و موضوع‌هایی که در سنت غرب، بی‌چون‌وچرا پذیرفته شده‌اند، مردود اعلام می‌شوند و حوزه‌های تازه پدید می‌آید. نمونه گویای این مسئله به بیان دایسون، حماسه‌سازی ملکوم به‌عنوان یک سیاهپوست در ارتباط با احیای ملی‌گرایی سیاهان و سنت شگرف حماسه سیاهان است که به دوران برده‌داری بازمی‌گردد. این به معنای بازگشت به دستاوردهای قهرمانان و نهضت‌های سیاهان است که در خاطره عمومی سیاهان نقش بسته است. بازگشت به این سنت سیاهان را برمی‌انگیزد تا از موانع نژادی بگذرند و آنچه می‌خواهند به دست آورند (دایسون، ۱۹۹۶: ۱۴۵-۱۴۶). دایسون می‌افزاید: گفتمان غالب می‌کوشد تا با جایگزین کردن خاطره گزینشی به‌جای خاطره عمومی و به‌کار بستن ترفندهایی از قبیل سیاست‌زدایی و فراموشی، صلح را برقرار سازد و این یعنی مخدوش‌ساختن خاطره عمومی سنت‌هایی که در اقلیت قرار دارند (همان: ۱۴۸). هدف ملکوم، بازپروری این خاطره آسیب دیده از راه سخنرانی‌های روشنگرانه برای بیدار کردن جماعت سیاه در اینجا و آنجا بود. این جنبه از رسالت اکس، او را از اندیشمندانی چون مردیث- که محصول آموزش غرب بودند- ممتاز می‌ساخت. از دیدگاه اکس، پذیرفته‌شدن مردیث سیاهپوست در دانشگاه می‌سی‌سی- پی نتیجه تباری دو سیاستمدار، یعنی رابرت کندی و بارنت، برای کسب آرای بیشتر در انتخابات بود (اکس، ۱۹۶۵b: ۴۲).

مشکل اساسی در آموزش خودمحور ملکوم اکس این بود که بخشی از دانش او بر پایه کتاب‌های تاریخی و مذهبی‌ای استوار شده بود که فلاسفه و نویسندگان غربی نگاشته بودند

(اکس متون فلاسفه غیر غربی را نیز مطالعه کرده بود). به این ترتیب، شالوده آموزشی اکس به صورت تناقض آمیز در همان نظامی شکل گرفته بود که او آن را محکوم و مردود می دانست. این دانش که در گرماگرم مبارزه و چالش های نژادی و سرکوب به دست آمده بود، نه تنها سرکوب سیاهان به دست سفیدها را بر ملا می کرد، بلکه به سرکوب شدگان اجازه می داد تا قراردادهایی را که تا آن روز بی چون و چرا پذیرفته بودند، برهم زنند و مخدوش کنند. در نتیجه، این روزنه فرصتی برای اصلاح اجتماع آمریکایی نژاد محور به دست می داد؛ البته به این شرط که چنین فرصتی به دست نظام غالب از بین نرود؛ زیرا دسیسه نظام غالب سبب شد تا طرح ملکوم اکس نیز ناتمام بماند. این فرصت امیدوار کننده، از طبیعت دوگانۀ دانش استعماری سرچشمه می گیرد؛ به نحوی که ویلسون سوم می گوید که مشکل های مربوط به آمریکایی های آفریقایی تبار به سادگی حل نمی شوند: این مشکل ها ساختاری اند و تنها به کمک راه حل های ساختاری برطرف می شوند (ویلسون سوم، ۱۹۸۱: ۲۴۶). با توجه به گفتۀ ویلسون سوم، این سؤال همواره مطرح است که آیا دانش ملکوم، با در نظر داشتن ترور او، صرفاً بر وضع موجود تأثیر گذاشت یا اینکه راه حلی ساختاری به دست داد و تغییرهای بزرگی در نظام غالب پدید آورد.

نتیجه

صرف نظر از این پرسش، باید بگوییم که دانش ملکوم اکس به قدرتی بدل شد تا گفتمان نژادی را تغییر دهد. شاید بتوان گفت که اگر اکس به زندان کالنی نرفته بود، چنین امری ناممکن بود؛ اما حقیقت این است که اکس پیش از رفتن به زندان کالنی، سال ها در یک دور باطل زیسته بود؛ یعنی در زندان بزرگ تری به نام نژادپرستی و جهل هارلم. به علاوه، تحول شخصیتی اکس بدون تجربه کردن جنایت و بزه در زندان بزرگ جامعه تبهکار هارلم امکان پذیر نبود. در هر صورت، در زندگی اکس شاهد دو زندان هستیم که هر دو نقشی بسزا در دستاوردهای او داشتند. پس هردو زندان، سهمی برابر در تحول، کسب معرفت و قدرتمند شدن ملکوم اکس ایفا می کردند. گفتمان زندان (زندان به مفهوم گسترده تر آن، یعنی ایدئولوژی نژادپرستی)، در نهایت نظرهای فوکو را درباره ابهام و تناقض مفهوم زندان در مراقبت و تنبیه: تولد زندان تأیید می کند. نتیجه این تناقض از یک سو سرکوب و از سوی دیگر آزادی زندانی است، اما این مقاله از مرز نظرهای فوکو هم می گذرد و مفهوم زندان را

به نژادپرستی به‌عنوان زندانی بزرگ‌تر تعمیم می‌دهد. گفتمان نژادپرستانه به‌قدری نیرومند است که بر تمام روابط اجتماعی از هر حیث تأثیر می‌گذارد. به عقیدهٔ دوبوا، آرمان‌هایی که برای مردم تعریف می‌شوند، تأثیری مستقیم بر رفتار آن‌ها دارند.

دوبوا به‌عنوان یک اندیشمند، قطعاً می‌داند که سیاهچال نژادپرستی، دچار تناقض است و به‌راحتی خود را به‌چالش می‌کشد؛ به‌این‌معنا که گفتمان زندان، به‌ناچار گفتمان آزادی را تقویت می‌کند و در این مسیر، دانش و قدرت به‌دست‌آمده از طریق تجربه و مطالعه، ابزار براندازی گفتمان زندان را فراهم می‌سازد؛ بنابراین، گفتمان زندان فواید خاص خود را دارد؛ همان‌گونه که زندان به نقطهٔ عطف زندگی ملکوم اکس تبدیل شد. کم‌اند افرادی که پس از آزادی از زندان به چنین بینش و تحول ژرفی رسیده باشند؛ به بیان دیگر، کم‌اند زندانیانی که پس از آزادی به رهبرانی جهانی برای مبارزه با ستم تبدیل شده باشند. با این‌حال، استثناهایی (مانند ملکوم اکس) هم وجود دارد که فرضیهٔ فوکو را تقویت می‌کند؛ فرضیه‌ای که از بینش تاریخی عمیق او- مبنی بر تناقض تأثیر زندان بر زندانی و تبدیل‌شدن تهدیدها به فرصت‌هایی برای تحول و پیشرفت- سرچشمه می‌گیرد.

Bibliography

- Bassey, M. O. (Ed.). (2005). *Malcolm X and African American Self-Consciousness*. New York: Edwin Mellen.
- Bell, E. (2007). "Review of Magnus O. Bassey's *Malcolm X and African American Self-Consciousness*." *Journal of Sustainable Development in Africa* 9.4: 333-39.
- Bhabha, H. K. (1994). *The Location of Culture*. London: Routledge.
- Bin Ali Abdat, F. (2008). "Malcolm X and Christianity." Diss. Singapore: National University of Singapore.
- Decaro, Jr. L. A. (1998). *Malcolm and the Cross: The Nation of Islam, Malcolm X, and Christianity*. New York: New York University.
- Du Bois, W. E. B. (1994). *The Souls of Black Folk*. New York: Dover.
- . (1999). *Darkwater: Voices from within the Veil*. Mineola: Dover.
- Dyson, M. E. (1996). *Making Malcolm: The Myth and Making of Malcolm X*.

- New York: Oxford University.
- Fanon, F. (1952). *Black Skin, White Masks*. C. L. Markmann. (Trans.). London: Pluto.
- Foucault, M. (1995). *Discipline and Punish: The Birth of the Prison*. Alan Sheridan. (Trans.). New York: Vintage.
- Marable, M. (2005). "Rediscovering Malcolm's Life: A Historian's Adventures in Living History." *Souls* 7.1: 20-35.
- Mills, S. (2005). *Michel Foucault*. London: Routledge.
- Morrow, J. A. (2012). "The Second Assassination of Malcolm X: A Critical Review of Manning Marable's Biography." *Journal of Pan African Studies* 5.1 (March): 207-26.
- Smallwood, A. P. (2014). "Malcolm X: An African American Leader, Intellectual and Educator." *Journal of African Affaris* 3.4 (April): 47-54.
- Wilson III, E. J. (1981). "Orientalism: A Black Perspective." *Orientalism: A Reader*. A. L. Macfie. (Ed.). Edinburgh: Edinburgh University, 2000, 239-48.
- X, Malcolm. (1964). "I'm not an American, I'm a Victim of Americanism." University of Ghana, May 13. *Malcolm X Talks to Young People: Speeches in the US, Britain, and Africa*. New York: Pathfinder, 1991, 10-18.
- . (1965a). "The American System of Exploitation and Oppression." Interview with the 'Young Socialist', January 18. *Malcolm X Talks to Young People: Speeches in the US, Britain, and Africa*. New York: Pathfinder, 1991, 83-92.
- . (1965b). "The Oppressed Masses of the World Cry Out for Action against the Common Oppressor." London School of Economics, February 11. *Malcolm X Talks to Young People: Speeches in the US, Britain, and Africa*. New York: Pathfinder, 1991, 27-46.
- . (1991). *Malcolm X Talks to Young People: Speeches in the US, Britain, and Africa*. New York: Pathfinder.
- X, Malcolm and Haley, A. (1971). *The Autobiography of Malcolm X*. London: Penguin.